

نوشتِ اول

حرف‌های عجیب و غریب را از نزدیک می‌بینم. بی‌واسطه. در میان دستانم. لای همین سطور بهم ریخته‌ی روزنامه‌ها که هیچ‌گاه پر نکرده‌اند هیچ‌وقتِ مرا. از عجیب بودن‌شان می‌گذرم و در غریب بودن‌شان شک می‌کنم. شک قسمتی از وقتم را می‌خورد و با باقیمانده‌ی وقتم تمام بزک‌های روبه‌رویم را پاک می‌کنم تا اصل آن‌چه که خودنمایی می‌کند را ببینم. اصل‌ها با من غریب‌اند و یا من غریب می‌بینم‌شان، فرقی نمی‌کند، چون هیچ‌وقت نمی‌خواسته‌اند خودشان را همان‌طور که هستند نشان دهند چون خودشان می‌دانسته‌اند خودی ندارند و باید برای دیده شدن‌شان خود را بزک کنند. خود را با حرف‌های کلیشه‌ای و احساسی بزک کنند و اظهار کنند.

آن‌که هنگام حرف زدن نگاه نمی‌کند ترس از این دارد که دیده نشود تا چیزی از او که خیانت او است و دروغ او است در ذهن طرف مقابل نوشته نشود حک نشود تا بتواند همیشه فرار کند. حاشا کند. غافل از این‌که در نهایت به نهایتی محدود می‌رسد با اور این‌که کسی پشت سرش نخواهد بود!

آن‌که می‌نویسد نگاه می‌کند و می‌داند اگر خودش را بزک کند دروغ‌اش دیده خواهد شد. دیده شدن یا دیده نشدن‌اش وقتی که می‌نویسد دیگر در اختیار خودش نیست. پس به همین دلیل وقتی می‌نویسد خودش را آشکار کرده است. خودش را آشکار کرده در برابر کسی که نگاه‌اش می‌کند و نگاه کردن را بلد است.

آن‌که می‌نویسد وقتی نوشته‌اش را منتشر می‌کند، هر قصدی هم اگر داشته باشد نمی‌تواند آن قصد اولیه‌اش را که خواست او بوده پنهان کند چون متن‌اش در برابر نگاهِ هرکسی می‌تواند قرار بگیرد و هرکسی دیگر خودِ او نیست.

در نوشتن تامل است. در خواندن هم. و ما با این دو، باید بتوانیم به خود برسیم. به تو و به او. برای خواننده شدن آن‌چه نوشته‌ایم و آن‌چه می‌نویسیم تا ابدیت وقت هست. جهان خودش را در لابه‌لای همین نوشته‌هایی که از هزاران سال پیش تا امروز خلق شده‌اند پیدا کرده و خودش را با همین نوشته‌ها تعریف می‌کند. تعریف کرده است. روزگارِ ما چه چیزی به تعریفِ جهان اضافه خواهد کرد!

سردبیر